



یک شادی دسته جمعی



پرچم‌ها می‌چسباند. کار تا اول شب طول کشید. پرچم‌ها که آماده شدند، زیرزمین پر از خرده کاغذ شده بود. برای همین بچه‌ها دسته جمعی مشغول تمیزکاری شدند. بعد هم پرچم‌های آماده شده را بین خودشان تقسیم کردند و قرار گذاشتند صبح روز بعد همه با هم سرکоче باشند بادوچرخه‌هایشان.

صبح روز بعد سرکоче پر شده بود از دوچرخه‌های رنگارنگ بچه‌ها. چند تا از دوستان دیگرشان هم که دوچرخه داشتند، آمده بودند. بچه‌ها منتظر ماندند تا همه جمع شوند. بعد هم زمان شروع کردند به رکاب زدن. پشت سر هم رکاب می‌زدند و پرچم به دست پیش می‌رفتند. به هر کسی هم که می‌رسیدند، لبخند زنان یک پرچم به دستش می‌دادند. به خانم پیری که می‌رفت نان بخرد، به چند تا بچه مدرسه‌ای که شیفت صبح بودند، به آقای رضا بقال سرکоче، به راننده‌ها، به جوان‌هایی که در زمین فوتبال سرخیابان مشغول تمرین بودند و به بچه‌ی کوچولویی که همراه مادرش داشت کنارکوحه قدم می‌زد و بالبخند به پرچم‌ها نگاه می‌کرد. بچه کوچولو آن قدر از گرفتن پرچم خوش حال شد که مثل دوچرخه سوارها شروع کرد به تکان دادن پرچم. بچه‌ها همین جورتوی کوحه‌ها چرخیدند و پرچم‌های سه رنگ را تکان دادند و به مردم هدیه دادند. مردم هم با شادی به بچه‌های دوچرخه سوار نگاه می‌کردند. برایشان دست تکان می‌دادند و لبخند می‌زدند و از آن‌ها پرچم‌های قشنگ کوچولو هدیه می‌گرفتند. بچه‌ها خوش حال بودند. خوش حال بودند که می‌دیدند توانسته‌اند در جشن پیروزی انقلاب کاری انجام دهند و مردم را خوش حال کنند. رکاب می‌زدند و جلو می‌رفتند و پرچم‌هایشان را در هوا تکان می‌دادند.

هر سال سالروز پیروزی انقلاب که می‌رسد، همه جای کشورمان جشن می‌گیرند. بچه‌ها هم دلشان می‌خواست در این روز کاری انجام بدهند.

امید گفت: «همه‌ی خیابان را هم برای جشن ۲۲ بهمن ریسه بسته‌اند و تزئین کرده‌اند.» حسین سری تکان داد و گفت: «راست می‌گه، خیلی قشنگ شده!» علی آهی کشید و گفت: «کاش ما هم می‌توانستیم کاری بکنیم. داداشم قرار است در مدرسه‌شان یک نمایش اجرا کنند.» امید لبخند زنان گفت: «خب ما هم می‌توانیم نمایش خودمان را اجرا کنیم.» حسین باز سری تکان داد و گفت: «راست می‌گه، می‌توانیم.» همین موقع مجتبی که تا آن وقت ساکت بود، لبخند زنان گفت: «بیا بید با دوچرخه‌هایمان همه توی کوحه‌ها بچرخیم و یک گروه دوچرخه‌ای دهه فجر راه بیندازیم.» شهاب با هیجان گفت: «من با این یکی موافقم. تازه می‌توانیم کلی پرچم ایران درست کنیم و با خودمان ببریم و به مردم هدیه بدهیم.» حسین دوباره سری تکان داد و گفت: «راست می‌گه، خیلی باحال می‌شود.» بقیه‌ی بچه‌ها هم موافق بودند. برای همین شروع کردند به برنامه ریزی اینکه باید از کجا شروع کنند. خبر معلوم بود، باید از چسب و قیچی و مقوا شروع می‌کردند. بچه‌ها پول توجیبی‌هایشان را روی هم گذاشتند و کلی مقوای سبز و سفید و قمرز خریدند. بعد هم دسته جمعی رفتند خانه‌ی مجتبی تا توی زیرزمینشان که خالی بود، پرچم‌ها را درست کنند. کار خیلی خوب پیش رفت. خیلی هم ریخت و پاش شد. یکی قیچی می‌کرد، یکی چسب می‌زد، یکی... وسط پرچم‌ها را می‌نوشت و یکی هم تگه‌های چوب را به

